

نظام حقوقی اتحادیه اروپا و حاکمیت ملی دولت‌های عضو (با تأکید بر آراء دادگاه قانون اساسی آلمان)

حسین خلف رضایی *

تاریخ دریافت: ۹۶/۰۹/۱۸ - تاریخ تأیید: ۹۶/۱۲/۰۸

DOI: 10.22096/law.2019.69672.1134

چکیده

اتحادیه اروپا همانند هر سازمان بین‌المللی دیگر برخاسته از موافقتنامه‌های بین‌الدولی است که دولت‌های متعاقد آن، از برخی صلاحیت‌ها و اختیارات حاکمیتی خود به نفع نهادی فرادولتی و در جهت نیل به اهدافی مشترک صرف‌نظر کرده‌اند. ویژگی منحصر به فرد این ساختار آن است که فراتر از حقوق و تکالیف تقابلی و طرفینی میان دولت‌های عضو از توجه به شهروندان این دولت‌ها نیز فروگذار نکرده و در واقع، نظامی حقوقی و رژیمی خودبسنده را سامان داده است. همین ویژگی باعث شده است تا نهاد متولی تفسیر اسناد مؤسس اتحادیه یعنی، دیوان دادگستری اروپایی اصول کلی تأثیر مستقیم و برتری حقوق جامعه اروپا را استنباط کند که می‌تواند صورتی از دستورگرایی تلقی شود. در این میان، تأثیر روند وحدت‌گرایی اروپایی بر حاکمیت ملی دولت‌های عضو مسئله‌ای مهم و چالش‌برانگیز است که در این مقاله با رویکردی تحلیلی و با تأکید بر آراء دادگاه قانون اساسی آلمان به آن پرداخته شده است. دادگاه قانون اساسی آلمان ضمن پذیرش ماهیت ویژه اتحادیه اروپا حاضر به قبول صلاحیت‌هایی فراتر از اصل تفویض به‌گونه‌ای که این نهاد را در حد یک دولت فدرال ارتقا دهد، نشده است و برتری بی‌چون و چرای حقوق اتحادیه بر نظام حقوقی ملی را برتنایبده است.

واژگان کلیدی: اتحادیه اروپا؛ حقوق بنیادین بشر؛ دیوان دادگستری اروپایی؛ حقوق اتحادیه اروپا؛ دادگاه قانون اساسی آلمان.

* استادیار دانشکده معارف اسلامی و حقوق، دانشگاه امام صادق (ع)، تهران، ایران.



مقدمه

رضایت فردی دولت‌ها در الحاق و لزوم اجرای مفاد یک پیمان بین‌المللی مدخلیتی تام دارد و دولت‌ها تحت شرایط مقرر در حقوق معاهدات می‌توانند به عیوب رضای خود استناد کنند، اما با تشکیل یک سازمان بین‌المللی اصولاً اراده فردی دولت‌ها اثری تعیین‌کننده نداشته و تصمیمات بر مبنای نهادین و ساختارمند صورت می‌پذیرد. اتحادیه اروپا پس از انعقاد معاهده مؤسس به‌عنوان یک سازمان بین‌الدولی منطقه‌ای از شخصیت و هویتی مستقل از اعضا برخوردار شده است. بنابراین، در مورد سند مؤسس اتحادیه (به‌عنوان حقوق اولیه (primary law)) که از قواعد کلی حقوق معاهدات پیروی می‌کند دولت عضو می‌توانسته از تحفظ برخی زمینه‌های حقوقی سخن گفته و در آن قلمرو برای خود تحفظ قائل شود، اما پس از آن در حقوق ثانویه (secondary law) که قواعدی هستند که از بستری فراملی نضج و نمو می‌یابند، این سخن مسموع نخواهد بود. بنیان‌گذاران اتحادیه بر این واقعیت واقف بودند که موفقیت جامعه اروپا به‌عنوان سازمانی منطقه‌ای و با هدف وحدت اروپایی بدون وجود تضمینات و سازوکارهای حقوقی ممکن نیست؛ از این رو، یک نظام حقوقی خاص را به‌عنوان حقوق جامعه ایجاد نمودند که با وجود تکثر نظام‌های حقوقی دولت‌های عضو به نحوی یکسان و همگون در قلمرو اتحادیه به اجرا درآید. بدین منظور، دیوان دادگستری اروپایی^۱ با صلاحیتی اجباری مأموریت یافت تا ضامن تفسیر و اجرای درست و یکنواخت حقوق اتحادیه و ناظر قانونی بودن اعمال و تصمیمات اتحادیه و نهادهای آن باشد. (کدخدائی، ۱۳۸۰: ۸۸)

طبعاً حقوق بین‌الملل به‌مثابه قراردادی اجتماعی بر صلاحیت تابعان خود تخصیص وارد می‌سازد و بدین ترتیب، از پیکره اختیارات ملی می‌کاهد؛ به بیان دیگر، میان این دو حوزه نوعی بده-بستان یا تعامل وجود دارد. مسئله آنجاست که آیا یک دولت با عضویت در پیمانی بین‌المللی که سند مؤسس نهادی فراملی است، به دکتترین برتری حقوقی مقررات آن نهاد، گردن نهاده و یک نوع نظام سلسله‌مراتبی حقوقی را پذیرا می‌شود یا می‌تواند در برخی موارد این امر را به چالش بکشد؟ این مسئله اساسی که به فهم وضعیت حقوقی عضویت در اتحادیه برمی‌گردد نسبت حقوق اتحادیه با حقوق ملی را نیز مشخص می‌کند. در این نوشتار در پی ارزیابی این نسبت و جایگاه حاکمیت ملی در نظام حقوقی اتحادیه اروپا و تأثیر رویکردهای ملی بر روند وحدت‌گرایی اروپایی هستیم.

1. The European Court of Justice (ECJ).

در این راستا به بررسی رویکردها و رهیافت‌های نظام‌های حقوقی ملی و به‌طور خاص، نظام حقوقی آلمان و بالأخص نظرات دادگاه قانون اساسی این کشور^۱ می‌پردازیم.

در این مقاله، پس از بررسی ماهیت اتحادیه اروپا (۱)، به مسئله وحدت‌گرایی اروپایی و چالش‌ها و موانع پیش روی آن (۲) که به‌طور خاص، برخاسته از تفاوت نگرش‌ها به مفهوم حاکمیت ملی است، پرداخته می‌شود. در ادامه به تعارض قوانین ملی و حقوق اتحادیه (۳) نگاهی خواهیم داشت و در این رابطه، رویکردها و مبانی استدلالی برخی نظام‌های ملی مورد ارزیابی قرار خواهد گرفت و در نهایت، نتیجه‌گیری (۴) و نکات پایانی این پژوهش ارائه خواهد شد.

۱- ماهیت اتحادیه اروپا

۱-۱- اتحادیه اروپا به‌مثابه نهادی بین‌المللی

این واقعیت که اتحادیه اروپا مبتنی بر معاهده‌ای بین‌المللی (بین‌الدولی) است، انکارشدنی نیست. در واقع، با تمام اختلاف‌نظرهایی که میان پژوهشگران در مورد ماهیت فعلی و حیات جاری اتحادیه وجود دارد، این امر مورد اتفاق همگان است. مسئله از آنجا ناشی خواهد شد که منظور اولیه دولت‌ها از الحاق به این پیمان و تکوین اتحادیه اروپا چه بوده و اینکه آیا سیر تحولات و تطورات این نهاد، موجب تغییر در ماهیت آن شده است یا خیر. طرف‌داران حاکمیت‌گرایی، این موجودیت را نهادی بین‌الدولی (Intergovernmental) تلقی می‌کنند که ابزاری برای نیل به اهداف و منافع دولت‌هاست.^۲ این نهاد تنها دارای اختیاراتی است که بدان تفویض شده است^۳ و خود نیز نمی‌تواند اختیارات خود را به‌گونه‌ای توسعه دهد که به‌منزله بازنگری و اصلاح معاهده باشد.^۴ در این چارچوب، ایجاد سازمانی بین‌المللی نه‌تنها رقیب و جایگزینی برای دولت‌های عضو نیست، بلکه

1. The Federal Constitutional Court (FCC) (German: Bundesverfassungsgericht; abbreviated: BVerfG).

2. See: *Lisbon Treaty*, 2007, art. 1.

۳. به‌موجب معاهده لیسبون (Lisbon Treaty): «هر صلاحیتی که به‌موجب معاهدات به اتحادیه واگذار نشده است، متعلق به دولت‌های عضو خواهد بود.» (بند ۱ ماده ۳ الف) بنابراین، «حدود صلاحیت‌های اتحادیه مشمول اصل تفویض است.» (بند ۱ ماده ۳ ب)

۴. «براساس اصل تفویض، اتحادیه باید تنها در حدود صلاحیت‌های اعطا شده در معاهدات توسط دولت‌های عضو، برای نیل به اهداف مشخص شده اقدام نماید. صلاحیت‌هایی که در معاهدات به اتحادیه واگذار نشده‌اند، با دولت‌های عضو خواهند بود.» (بند ۲ ماده ۳ ب معاهده لیسبون)

وسایله‌ای برای تأمین و بهینه‌سازی منافع ملی و ظهور هرچه بیشتر حاکمیت ملی است.^۱ بدیهی است که یک سازمان بین‌المللی برای تحقق اهداف و کارویژه‌های خود نیازمند اهلیت، صلاحیت و به تعبیر دقیق‌تر شخصیتی بین‌المللی و مستقل از پدیدآورندگان خود است. همین امر، تفاوت معاهدات مؤسس سازمان‌های بین‌المللی را از دیگر معاهدات آشکار می‌سازد. دولت‌های عضو یک سازمان برخی صلاحیت‌ها و اختیارات حاکمیتی خود را با پیوستن به چنین نهادی تفویض می‌کنند؛ هرچند اعطای این اختیارات نه به منزله نفی حاکمیت ملی دولت‌های عضو است و نه تصمیمی غیرقابل بازگشت است. بنابراین، حیات و دوام یک سازمان بین‌المللی وابسته به اراده دولت‌های مؤسس و عضو آن است.

برخی بر این باورند که شناسایی ضرورت وجود قانون اساسی برای اتحادیه اروپایی نشان‌دهنده عزم جدی اروپاییان در تشکیل یک کشور فدرال و متحد بوده است. (کدخدایی، ۱۳۸۲: ۲۶۰) صرف‌نظر از مباحث نظری پیرامون پیش شرط بودن وجود یک دولت برای واجد شدن یک قانون اساسی،^۲ تجربه عملی ناموفق دولت‌های اروپایی در تصویب معاهده قانون اساسی نشانی بارز از عدم تمایل یا آمادگی برای پذیرش نوعی فدراسیون دولت‌های اروپایی در وضع فعلی است.^۳ بدین ترتیب، در جایی که برخی جلوه‌های فدراسیون که در معاهده قانون اساسی مورد وفاق جوامع اروپایی واقع نشده است، به قیاس اولویت نقش‌آفرینی فعلی این نهاد در قامت یک دولت نفی می‌شود. بر این اساس، معاهدات مؤسس اتحادیه اگرچه با توسعه اختیارات و صلاحیت‌های فزاینده اتحادیه همراه بوده است اما این تحولات تا بدان جا نرفته که حاکمیت دولت‌های عضو را در این نهاد مستحیل کرده و بالمآل، اتحادیه را در جای یک دولت با اختیارات حاکمیتی قرار دهد.

۱. دیوان دائمی دادگستری بین‌المللی در قضیه *ویمبلدون* اشعار داشته است: «دیوان نمی‌پذیرد که در انعقاد هر معاهده‌ای که به موجب آن یک دولت متعهد به انجام یا خودداری از انجام عملی خاص می‌شود، یک اعراض از حاکمیت دیده شود. بی‌تردید، هر کنوانسیون موجد تعهدی از این قبیل، محدودیتی بر اعمال حاکمیتی دولت برقرار می‌سازد؛ بدین معنا که مقتضی اعمال آن‌ها [یعنی، حقوق حاکمیتی] به طریقی معین است. اما حق ورود به تعهدات بین‌المللی [نه تنها نافذ حاکمیت نبوده بلکه] نشانی از حاکمیت دولت است.» (P.C.I.J., 1923: para. 35)

۲. در مقابل، برخی فهم متفاوتی از مفهوم حاکمیت (sovereignty) داشته و بر این باورند که پیش شرط نیل به قانونی

اساسی وجود یک جامعه سیاسی و نه ضرورتاً یک دولت است. (See Also: Azizi, 2001: 4)

۳. برای مطالعه بیشتر در خصوص علل نافرجامی پیمان قانون اساسی اروپایی، نک: نقیب‌زاده، ۱۳۸۸: ۱۰-۱.

۱-۲- اتحادیه اروپا به مثابه قدرتی فراملی

روند وحدت اروپا از طرحی اقتصادی سر برآورد. ایده اولیه تشکیل بازاری مشترک میان شش دولت مؤسس بود. اما پس از آغاز این حرکت با تشکیل جامعه اروپایی فولاد و ذغال سنگ در ۱۹۵۲، رویکرد ابتدائاً اقتصادی به مثابه یک آرمان و غایت تلقی نشده بلکه به منزله گام نخست راهی دراز به سمت وحدت سیاسی در پیش گرفته شد. چنانکه مقدمه معاهده ۱۹۵۲ اشعار می‌داشت که دولت‌های عضو «با تشکیل یک جامعه اقتصادی در صدد ایجاد جامعه‌ای گسترده‌تر و پرمنازمت‌تر میان مردمانی است که دیرزمانی با نزاع‌هایی خونین تقسیم شده بودند؛ و اینکه بنیادهای مؤسساتی را بنا نهاد که از این پس سرنوشتی مشترک را تمشیت کنند.» در واقع، در وهله نخست، جامعه اروپا ساخته و پرداخته موافقتنامه‌ای بین‌المللی با جهتی غالباً اقتصادی بوده است. با این حال، منطق و رویه حقوقی دیوان دادگستری اروپایی آن را به وادی متفاوتی کشانده است. این دیوان، وصف حقوقی اتحادیه را از نهادی بین‌المللی به تشکیلاتی فراملی سوق داده است. دیوان اروپایی نوعی قانون اساسی‌گرایی (Constitutionalism) را در نظم حقوقی اتحادیه مورد توجه قرار داده است که نقش معاهدات مؤسس جامعه در آن بی‌شبهت به نقش قانون اساسی در نظام‌های داخلی نیست. (Augsberg, 2011: 248-249) اتحادیه اروپا هرچند به حد دولتی فدرال نرسیده است، اما نظم حقوقی ویژه‌ای بنا نهاده که اصل برتری حقوق اتحادیه (supremacy of EU law) نسبت به حقوق دولت‌های عضو و اصل تأثیر مستقیم (The principle of direct effect) این حقوق در سطح دولت‌های عضو گواهی بر این مدعا هستند. اصول مزبور در ادامه مورد بررسی قرار می‌گیرند.

۱-۲-۱- اصل برتری حقوق اتحادیه

این اصل ساخته و پرداخته دیوان دادگستری اروپایی است که با طرح این اصل حقوقی، در جهت وحدت اروپایی و حاکمیت قانون گام برداشته است. این اصل ریشه در تفسیر غایت‌گرای دیوان از نظام حقوق اتحادیه دارد. دیوان با چنین رویکردی در وهله نخست با استناد به یکی از اهداف اولیه اتحادیه اشعار داشت که «بازار مشترک» بدون برتری حقوق اتحادیه قابل تحقق نیست. (Kumm, 2005: 290)

اصل برتری حقوق اتحادیه در رویه دیوان دادگستری اروپایی^۱ مستقر شده و مبدل به اصلی کلی در حقوق اتحادیه شده است. در واقع می‌توان گفت که این اصل لازمه ایجاد یک جامعه و

۱. اعلامیه شماره ۱۷ منضم به معاهده لیسبون بیان داشته است: «بر طبق رویه مستقر دیوان دادگستری اتحادیه اروپا معاهدات و مقرراتی که وفق معاهدات [مؤسس] به تصویب اتحادیه رسیده‌اند، بر قوانین دولت‌های عضو تقدم دارند (تحت شرایط مقرر در رویه یادشده).»

نظم فراملی بوده که بتواند ورای ترتیباتی صرفاً قراردادی که متضمن حقوق و تعهداتی متقابل میان اجتماع دولت‌های عضو است، هویت بیابد. بر این اساس، این جامعه پس از پیدایش شخصیتی مستقل یافته و حقوق حاکم بر آن علاوه بر سند مؤسس آن که ماهیتاً یک موافقتنامه بین‌المللی است، به مقرراتی که بر طبق سازوکارهای تعبیه شده در این سند بعداً وضع می‌شوند نیز تعمیم می‌یابد. در واقع، از آنجاکه سند مؤسس این جامعه (که متعاقباً، اتحادیه نامیده شد) علاوه بر ویژگی قراردادی، جنبه تأسیسی نیز داشته است، دولت‌ها از یک سو به عنوان طرف‌های متعاقد معاهده مؤسس این جامعه به برتری مفاد این توافقنامه بر حقوق ملی خود گردن نهاده‌اند و از سوی دیگر، به عنوان دولت‌های عضو جامعه‌ای که خود تشکیل داده‌اند، پذیرفته‌اند که این جامعه یا اتحادیه، نظم حقوقی پویایی داشته باشد که از طریق نهادهای صلاحیت‌دار این جامعه به منصفه ظهور می‌رسند. بنابراین، اصل برتری حقوق اتحادیه نه تنها معاهده مؤسس (حقوق اولیه اتحادیه) بلکه مقررات و مصوبات لازم‌الاجرای نهادهای صلاحیت‌دار جامعه (حقوق ثانویه) را نیز در برمی‌گیرد؛ از سوی دیگر، برتری حقوق اتحادیه نسبت به نظام حقوقی ملی در کلیت آن (البته تا حدودی که مورد توافق قرار گرفته است) بوده و نه تنها شامل قوانین عادی می‌شود، بلکه قوانین اساسی را نیز در برمی‌گیرد. در نتیجه، حتی اگر قانون اساسی دولت‌های عضو با حقوق اتحادیه تعارض پیدا کند توسط دیوان اروپایی ناقض حقوق اتحادیه اعلام شده و در دولت‌های عضو غیرقابل اجرا شناخته می‌شود.

مسئله امکان تعارض حقوق اتحادیه و برخی مقررات ملی بارها مطرح شده است. این تعارض گاه در سطح حقوق اولیه اتحادیه و گاه در مورد حقوق ثانویه اتحادیه با مقررات اساسی ملی ادعا شده است. تعارضات اولیه طبعاً پیش از پیوستن به معاهده حل می‌شود، و یا با عدم الحاق موضوعاً منتفی می‌شود، اما مسئله مشکل‌ساز در مورد تعارض احتمالی تصمیمات اتحادیه و به عبارت دیگر، حقوق ثانویه اتحادیه با قوانین اساسی ملی دولت‌های عضو است؛ مسئله دیگر آن است که آیا قبول برتری حقوق اتحادیه نسبت به حقوق ملی دولت‌های عضو به معنای قبول یک سلسله‌مراتب حقوقی از نوعی که در دولت‌های فدرالی مانند ایالات متحده وجود دارد، خواهد بود؟ رویکرد نظام حقوقی آلمان نسبت به اصل برتری حقوق اتحادیه جالب توجه به نظر می‌رسد. دادگاه قانون اساسی آلمان در قضیه لیسبون ضمن اذعان به وجود برتری حقوق اتحادیه (FCC, 2010: para. 53) برداشتی خاص از این برتری ارائه داده است: «برتری اجرای حقوق اتحادیه به بطلان و بی‌اعتباری قانون مغایر ملی ختم نمی‌شود، بلکه دولت‌های عضو می‌توانند آن

نظام حقوقی اتحادیه اروپا و حاکمیت ملی دولت‌های عضو... / خلف رضایی ۵۹

قانون را به شرطی و تا حدی که حوزه مقرراتی آن خارج از حوزه اجرای حقوق اتحادیه مربوطه است، اعمال کنند. در مقابل، قانون معارض دولت‌های عضو در قلمرو اجرایی حقوق اتحادیه، در اصل، غیرقابل اجرا می‌شود» (FCC, 2010: para. 53) و به علاوه متذکر می‌شود که «برخلاف برتری اجرای حقوق فدرال در نظام حقوقی آلمان - فوق ماده ۳۱ قانون اساسی - تقدم اجرای حقوق اتحادیه فراگیر (مطلق) نیست.» (FCC, 2010: para. 54)

با بررسی ادبیات به کار رفته در نظرات حقوقی و به ویژه آرای دادگاه قانون اساسی آلمان به نظر می‌رسد، این کشور اصل برتری (Supremacy) را صرفاً در مرحله اجرا و به معنای تقدم (Priority) و اولویت در اجرا (the primacy of application) ملاحظه می‌کند و نه از منظر برتری رتبی و سلسله‌مراتب هنجاری.^۱ این طرز تلقی شبیه وضعیتی است که ماده ۱۰۳ منشور ملل متحد به منزله «حقوق برتر» (Higher law) ایفا می‌کند و نه مانند قانون اساسی در نظام داخلی و یا قواعد امره در نظام بین‌المللی (وفق ماده ۵۳ عهدنامه ۱۹۶۹ وین راجع به حقوق معاهدات). این در حالی است که دیوان دادگستری اتحادیه اروپا در روبه قضایی بسیار مشهور خود برتری حقوق جامعه اروپا را به صورت موسع مورد تأیید قرار داده است و در این روبه، برتری حقوق جامعه اروپا فقط مبتنی بر لزوم قابلیت اجرا و اثر مستقیم آن نبوده، بلکه همچنین بر فرض برتری ذاتی حقوق جامعه اروپا استوار بوده است. (سورل، ۱۳۷۷: ۲۳۵)

۱-۲-۲- تأثیر مستقیم حقوق اتحادیه

برخلاف مقررات عادی حقوق بین‌الملل، حقوق اتحادیه لازم نیست که توسط مراجع داخلی جذب و ادغام شوند؛ ویژگی تأثیر مستقیم برخی مقررات اتحادیه در دولت‌های عضو این مقررات را از چنین سازوکاری بی‌نیاز می‌کند. براساس این ویژگی، مقررات لازم‌الاجرای حقوق اتحادیه اروپا می‌توانند مستقیماً حقوق و تکالیفی را متوجه اتباع دول عضو نمایند. این ویژگی منطقیاً با ویژگی پیش گفته یعنی، اصل برتری حقوقی درهم آمیخته است.

دیوان دادگستری اروپایی در اوایل دهه ۶۰ میلادی، اصل بنیادین اثر مستقیم حقوق اتحادیه را تبیین و پایه‌گذاری کرده است. این دیوان در قضیه موسوم به فن خنه لوس علیه اداره مالیات هلند، هدف از معاهده جامعه اقتصادی اروپا (EEC) که مؤسس یک بازار مشترک بوده

۱. شاید بتوان گفت که در رویکرد مذکور، سخن بر سر تراحم قواعد است و نه تعارض میان آن‌ها. چنانکه در تراحم برخلاف وضعیت تعارض، قاعده مرجح دیگری را از اعتبار ساقط نمی‌سازد، بلکه گوی سبقت را در میدان اجرا می‌ریاید.

را فراتر از یک موافقتنامه دانسته که صرفاً دربردارنده تعهداتی دوجانبه میان طرف‌های متعاقد است. چنانکه مقدمه معاهده مزبور نیز مؤید این رهیافت است؛ چراکه نه تنها دولت‌ها بلکه مردم را نیز مورد خطاب قرار داده و مقررات جامعه اروپا از سوی شهروندان در نزد محاکم ملی قابل استناد است. در نتیجه می‌توان گفت: این جامعه نظم حقوقی نوینی از حقوق بین‌الملل درانداخته است که به موجب آن، دولت‌ها حقوق حاکمیتی خود را در حوزه‌هایی مشخص، محدود ساخته و شمول آن نه تنها دولت‌های عضو بلکه اتباع آن‌ها را نیز در برمی‌گیرد. چنانکه، مقررات جامعه، فارغ از قانونگذاری دولت‌های عضو، حقوق و تکالیفی متوجه این افراد می‌کند. (ECJ, 1963: 11)

رای دیوان دادگستری اروپایی در قضیه فوق و اندکی پس از آن، در قضیه *کاستا علیه ایتالیا* آغازگر طرح اصول تأثیر مستقیم و برتری حقوق جامعه بوده است. این دعاوی را می‌توان بیانگر التزام دولت‌های عضو به تحقق یک نظم حقوقی جدید ارزیابی کرد که فراتر از یک قرارداد مشتمل بر تعهداتی متقابل میان دولت‌های متعاقد، موجد حقوق و تکالیفی برای افراد است و از سوی دیگر، جزئی لاینفک از نظام حقوقی دولت‌های عضو است. (ECJ, 1964: 8 & 11) براساس یافته دیوان دادگستری اروپایی، متن و روح معاهده مؤسس این جامعه تفوق اقدامات یک‌جانبه دولت‌های عضو بر سیستم حقوقی جامعه که خود پذیرای آن شده‌اند را برنمی‌تابد و چنین رویکردی با ماهیت سیستم حقوقی منافات دارد. در تأیید تقدم حقوق جامعه می‌توان به ماده ۱۸۹ معاهده جامعه استناد کرد که به موجب آن، «اتین‌نامه‌های مصوب باید «لازم‌الاتباع باشد» و «مستقیماً در تمام دولت‌های عضو قابل اجرا باشد». به نظر دیوان، این مقرر به معنا خواهد بود اگر یک دولت با وضع قانون بتواند به‌طور یک‌جانبه اثر یک آئین‌نامه را لغو کند و بر حقوق جامعه برتری جوید. بنابراین، در چنین ساختاری، دولت‌های عضو با تفویض برخی حقوق حاکمیتی خود به جامعه نمی‌توانند بر آن فائق آیند و به‌طور یک‌جانبه از زیر بار تعهدات خود که با عضویت در اتحادیه متحمل شده‌اند، شانه خالی کنند. (ECJ, 1964: 9)

بدین ترتیب، دیوان دادگستری اروپایی در پرتو تبیینی که از نظام حقوقی جامعه اقتصادی اروپا ارائه نموده است، مسیر تحول و توسعه به سمت اساسی‌سازی هرچه بیشتر معاهدات مؤسس این اتحادیه را آشکار ساخته است (فرخی و دیگران، ۱۳۹۴: ۷۰) و بیراه نیست اگر از ترتیب دادن چنین نظام سلسله‌مراتبی هنجاری به نوعی دستورگرایی رهنمون شویم. این شکل از دستورگرایی در اتحادیه اروپایی ریشه در ساختاری فراملی دارد که در آن، دولت‌ها ملتزم شده‌اند که نتوانند با استناد

به حاکمیت خود یا با ترجیح منافع خود بر منافع مشترک مسئولیت‌های خود را به کناری بگذارند. دولت‌های عضو بر اساس این دستورگرایی پویا و فرادولتی باید ترجیحات ملی خود را در پرتو این التزامات مشترک توجیه کرده و مورد بازبینی قرار دهند. (de Bdrca and Gerstenberg, 2006: 257) بنابراین، معاهده مؤسس اتحادیه چیزی فراتر از یک موافقتنامه بین‌الدولی بوده و دولت‌ها با ورود به این پیمان در یک سیستم حقوقی مشارکت جسته‌اند.

۱-۳- ماهیت اتحادیه اروپا از منظر دادگاه قانون اساسی آلمان: اتحادیه اروپا به مثابه موجودیتی ویژه

اتحادیه اروپا با هدف رسیدن به اروپای متحد، ترکیبی از نهادهای بین‌الدولی و فراملی را در خود جای داده است. (میرفخرائی، ۱۳۹۴: ۲۰) این اتحادیه نه یک دولت متعارف است و نه یک سازمان در معنای کلاسیک، بلکه ویژگی‌هایی از هر دو نهاد را داراست و از این جهت، ماهیتی ویژه (sui generis) دارد. (Anghel, 2010: 20) این نهاد از یک سو، ویژگی‌هایی از دولت کنفدراسیون یا فدراسیون را دارد و از سوی دیگر، واجد مشخصات سازمان‌های بین‌الدولی نیز هست. این وضعیت موجب رهیافتی نو نسبت به نقش آفرینان عرصه بین‌المللی شده است؛ به گونه‌ای که ماهیتی فراملی در کنار ماهیت دولتی و بین‌الدولی مطرح شده است.

قانون اساسی آلمان (The Basic Law (Grundgesetz)) با توجه به وجه نهادین و سازمانی اتحادیه، در بند ۱ ماده ۲۳ بیان داشته است که آلمان در پیشرفت اتحادیه که اجتماعی از دولت‌های دارای حاکمیت ملی^۱ است، مشارکت می‌کند؛ از سوی دیگر، دادگاه قانون اساسی آلمان در تصمیم معروف خود موسوم به رأی لیسبون، با رُودرُویی ماهیت اتحادیه با مسئله حاکمیت آلمان اشعار داشته است که اتحادیه دولتی فدرال نیست و در صورتی که بخواهد چنین جایگاهی بیابد نیز این تنها مردم آلمان - و نه نمایندگان آن‌ها - هستند که می‌توانند در خصوص الحاق به دولتی فدرال تصمیم بگیرند. (FCC, 2009: para. 228) بنا به نظر این دادگاه، معاهده لیسبون نه اقتدارات اساسی را منتقل کرده و نه حاکمیت دولت آلمان را گرفته است. دولت‌های عضو حاکمیت خود را از دست نداده‌اند و همچنان می‌توانند علی‌رغم نظر دیگر اعضا از اتحادیه جدا شوند؛ نه مثل جدا شدن از دولتی فدرال (Staatsverband) بلکه بر اساس «اصل خودالتزامی قابل بازگشت»^۲. (FCC, 2009: paras. 233, 299, 329, 330) شاید بتوان

1. an associations of sovereign national states ["association of states"].

2. "principle of the reversible self-commitment".

گفت در نظر این دادگاه معاهده، اتحادیه را به حدّ دولتی فدرال نرسیده بلکه به کنفدراسیونی از دولت‌ها مبدّل کرده است. (Lanza, 2010: 404-405) در پاراگراف ۲۲۹ رأی یادشده، کنفدراسیون (Staatenverbund) این‌گونه توصیف شده است: «یک پیمان درازمدت اجتماع دولت‌هایی که حاکمیت خود را محفوظ می‌دارند، اجتماعی که اقتدارات عمومی را بر مبنای معاهده اعمال می‌کنند. با این حال، نظم بنیادین تنها در اختیار دولت‌هاست؛ به‌گونه‌ای که مردم یعنی، شهروندان این دولت‌ها همچنان مشمول مشروعیت دموکراتیک خواهند بود.» (FCC, 2009: para. 229)

دادگاه قانون اساسی آلمان در قضیه ماستریخت اتحادیه را از زاویه‌ای دیگر مورد ملاحظه قرار داده و نظری بینابین ارائه کرده است و اتحادیه اروپا را دارای وضعیتی ویژه قلمداد کرده است. هرچند در این دیدگاه نیز، اعمال اقتدارات حاکمیتی منوط به تفویض و اعتبار دولت-ملت است و بنابراین خدشه‌ای به حاکمیت اعضا وارد نمی‌آید. (Augsberg, 2011: 250) به نظر می‌رسد چنین رهیافتی را می‌توان برخاسته از برداشتی دوالیستی از حقوق بین‌الملل تحلیل کرد. این رویکرد چه ریشه در ملاحظات حاکمیتی داشته باشد و چه معطوف به مقوله صلاحیت‌های سازمان باشد، به مسئله مشروعیت دموکراتیک رجعت می‌کند؛ بدین معنا که اگر مشروعیت و عامل الزام قانون ریشه در اصل دموکراسی و طی فرایندی دموکراتیک داشته باشد، آنگاه در صورتی که حقوق بین‌الملل از این چارچوب منتزع شود نمی‌تواند مشروعیتی داشته باشد؛ زیرا مبنای دموکراتیک ندارد. (de Bdrca & Gerstenberg, 2006: 245) علاوه بر این، حمایت از حقوق بنیادین بشر و پاسداشت هویت ملی از رسالت‌هایی هستند که دادگاه قانون اساسی عمیقاً نسبت به آن‌ها احساس وظیفه می‌کند و همین مقولات، چنانکه در ادامه بدان‌ها می‌پردازیم، وحدت‌گرایی اروپایی که دیوان دادگستری اروپایی مدافع و مروج اصلی آن است را با چالش‌هایی روبه‌رو کرده است.

۲- حاکمیت ملی و وحدت‌گرایی اروپایی؛ مشکلات پیش‌رو

از زمان معاهده ماستریخت، آهنگ وحدت‌گرایی میان دولت‌های اروپایی شدت بیشتری گرفت و این دولت‌ها بر آن شدند تا از اجتماع صرف حول محور اهداف و منافع مشترک اقتصادی به‌سوی تمرکز بر ارزش‌هایی مشترک و ایجاد اتحادیه‌ای به هم پیوسته‌تر (ever-closer Union) سیر کنند و شعار «وحدت در عین کثرت» (unity in diversity) را سرلوحه کار خود قرار دهند. سرانجام چنین حرکتی را در ماده ۱ الف معاهده لیسبون مشاهده کرد که بیان می‌دارد: «اتحادیه

بر ارزش‌های احترام به کرامت انسانی، آزادی، دموکراسی، برابری، حاکمیت قانون و رعایت حقوق بشر از جمله حقوق متعلق به اقلیت‌ها استوار گردیده است.^۱

از دهه ۷۰ که دیوان دادگستری اروپایی رویکرد دستورگرایی نسبت به معاهدات اتحادیه را در پیش گرفت و متذکر اصول برتری و تأثیر مستقیم حقوق اتحادیه شد، دادگاه قانون اساسی آلمان متوجه مقولاتی نظیر حقوق بنیادین بشر، هویت ملی و بعداً دموکراسی شد و البته محاکم اساسی دیگر مثل فرانسه و ایتالیا نیز مسیر حفظ و حراست از نظم اساسی ملی را مدنظر قرار دادند و در واقع جلوی سرعت سیر به سوی وحدت‌گرایی اروپایی را گرفتند. (Tatham, 2011: 1) حال آنکه، دستورگرایی اروپایی درصدد تحدید یا تزلزل در رویه‌های دموکراتیک ملی نبوده بلکه در پی گسترش تعاملات و مذاکرات بین کشورها و رسیدن به تفسیر یا رویکردی نو در رویه‌های ملی است. نمونه‌های عملی چنین رویکردی را در حوزه حقوق رفاهی و مهاجرتی می‌توان مشاهده کرد که اتفاقاً پیوندی انکارناشدنی با حاکمیت ملی دارند. (de Bdrca & Gerstenberg, 2006: 258) ارزش‌ها و حقوق بنیادینی مانند دموکراسی و حقوق بشر در زمره اصول کلی حقوق اتحادیه اروپا به شمار می‌روند و دولت‌های عضو در این قلمرو نمی‌توانند از صلاحیت انحصاری خود سخن برانند. بنابراین، تحلیل استناد مراجع ملی به برخی از این ارزش‌ها و حقوق بنیادین جز با عنایت به این واقعیت قضاتوی درست نخواهد بود. البته بدیهی است که تکرر دولت‌های عضو اتحادیه اختلاف‌نظر در مورد ماهیت و دامنه این مفاهیم را اجتناب‌ناپذیر می‌نماید و همین امر ضرورت وجود مرجعی نهایی برای تفسیر و اظهارنظر در این موارد را آشکار می‌سازد؛ در غیر این صورت، با رواج نسبی‌گرایی اجرای یکسان حقوق اتحادیه به مخاطره خواهد افتاد.

مفاهیم مزبور از آن جهت که در زمره مهم‌ترین دلایل مقاومت در برابر روند وحدت‌گرایی اروپایی هستند که توسط برخی از مراجع عالی ملی و به‌ویژه در نظام حقوقی آلمان مطرح شده‌اند در خور تأمل بیشتری هستند. در ادامه، به تحلیل این مفاهیم از منظر دادگاه قانون اساسی آلمان خواهیم پرداخت.

۲-۱- حقوق بنیادین بشر

معاهده مؤسس اتحادیه اروپا (پیمان ماستریخت ۱۹۹۲) همانند اسناد حقوق اساسی، جایگاه رفیع حقوق بشر در این نظام حقوقی را مورد تأکید قرار داده و بند ۲ ماده ۶ معاهده مذکور اشعار داشته

1. See also: *Lisbon Treaty*, 2007, art. 10 A.

است: «اتحادیه باید حقوق بنیادین را به‌گونه‌ای که در کنوانسیون اروپایی [حقوق بشر] تضمین شده و سنت‌های مشترک قوانین اساسی کشورهای عضو حاصل آمده، به‌عنوان اصول کلی حقوق جامعه [اروپا] محترم بشمارد.» علاوه بر این، پیمان لیسبون ۲۰۰۷- آخرین معاهده اساسی اتحادیه اروپا- خواستار الحاق اتحادیه اروپا به کنوانسیون اروپایی حمایت از حقوق بشر و آزادی‌های اساسی ۱۹۵۰ شده است؛ ضمن آنکه منشور حقوق بنیادین اتحادیه اروپا جزئی از پیمان لیسبون به شمار می‌آید. (تقوی، ۱۳۹۲: ۲۷) در واقع می‌توان فلسفه وجودی معاهده اتحادیه و کنوانسیون اروپایی حقوق بشر را در ایده همگرایی اروپایی شریک دانست. (تقوی، ۱۳۹۲: ۳۴)

گفتنی است که دیوان اروپایی دادگستری بر این باور بوده که پیوستن به کنوانسیون اروپایی حقوق بشر مزبور مستلزم اصلاحیه‌ای بر معاهده اتحادیه است که با تصویب معاهده لیسبون نه تنها این مانع مرتفع شد، بلکه بند ۲ ماده ۶ این معاهده مقتضی و بلکه الزام الحاق به کنوانسیون مذکور را نیز فراهم آورده است.^۱ متعاقب این الزام، مذاکرات و ملاً پیش‌نویس توافقنامه‌ای راجع به الحاق اتحادیه اروپا به کنوانسیون اروپایی حقوق بشر حاصل شد و کمیسیون اروپا از دیوان دادگستری اتحادیه اروپا^۲ درخواست ارائه نظر راجع به مطابقت این توافقنامه با معاهدات مؤسس اتحادیه شد که ارزیابی نهایی دیوان مبنی بر مغایرت و ناسازگاری این توافقنامه با معاهده مؤسس اتحادیه اروپا بوده است؛ (CJEU, 2014, para. 258) به‌ویژه آنکه در نتیجه این الحاق، سازوکارهای نظارتی کنوانسیون اروپایی نسبت به ارکان اتحادیه اروپا اعمال و الزام آور شده و به‌عنوان مثال، دیوان اروپایی دادگستری ملزم به تبعیت از نظرات و تفاسیر دادگاه اروپایی حقوق بشر در مورد حقوق اتحادیه اروپا خواهد شد که این امر با صلاحیت انحصاری دیوان اروپایی دادگستری وفق معاهده مؤسس اتحادیه اروپا ناسازگار خواهد بود. (زمانی و رحمان‌نسب امیری، ۱۳۹۵: ۸)

به‌جزئی می‌توان ادعا کرد که نظرات دادگاه قانون اساسی آلمان درباره آثار تفاوت سطح تضمینات از حقوق بنیادین در حقوق داخلی و حقوق اتحادیه و رابطه متکامل میان این دو نظام حقوقی نقشی کلیدی داشته است. این دادگاه در قضیه زولانگ^۱ اشعار داشت که «تا زمانی

۱. برای مطالعه در خصوص مشکلات فراروی الحاق اتحادیه اروپا به کنوانسیون اروپایی حقوق بشر، نک: تقوی، ۱۳۹۲: ۳۴-۳۶.

۲. دیوان دادگستری اتحادیه اروپا عالی‌ترین مرجع قضایی اتحادیه اروپا بوده و مشتمل بر سه نهاد قضایی است: دیوان اروپایی دادگستری، دادگاه عمومی و محکمه خدمات اجتماعی.

که^۱ جامعه اروپا وجود تضمیناتی کافی برای حمایت از حقوق بنیادین را به اثبات برساند، دادگاه قانون اساسی داور نهایی موضوعات مربوط به حقوق بشر بوده و می‌تواند سطح حمایت (level of protection) از حقوق بشر در موارد خاص را مورد ارزیابی قرار دهد. بنابراین، دادگاه قانون اساسی در تعارض میان حقوق بنیادین تضمین شده در قانون اساسی آلمان و هنجارها و مصوبات اروپایی (حقوق ثانویه جامعه اروپا) حکم به برتری اولی داده است. (FCC, 2000: para. 56) این دادگاه در زولانگ ۲ با قدری تنزل از رأی پیشین خود بر این نظر بود که در حال حاضر جامعه اروپا سطحی از حمایت از حقوق بشر را که هم‌رتبه با حقوق بنیادین تضمین شده در حقوق اساسی آلمان باشد را داراست و مادامی که سطح کلی حمایت توسط دیوان دادگستری اروپایی تضمین شده باشد، در این رابطه، موارد خاص مورد بررسی این نهاد ملی قرار نخواهد گرفت؛ (FCC, 2000: para. 57) به بیان دیگر، دادگاه سطح کلی حمایت از حقوق بشر را ملاک قرار می‌دهد و نه آنکه به‌مثابه دیوانی عالی به رسیدگی فرجامی در هر مورد بپردازد. این رویکرد در رأی ماستریخت نیز قابل مشاهده است.

دادگاه قانون اساسی آلمان در قضیه مربوط به واردات موز که به رأی *بنانا* شناخته می‌شود، اعلام داشت که از حقوق بنیادین در حقوق جوامع اروپایی حمایتی هم‌سنگ و متناظر با آنچه در قانون اساسی آلمان تعبیه شده است، انجام گرفته است و تا زمانی که وضع بدین منوال است، دادگاه قانون اساسی صلاحیتش را در مورد قابل قبول بودن حقوق ثانویه اتحادیه اروپا اعمال نمی‌کند. (FCC, 2000: para. 36) توجه به این نکته مهم به نظر می‌رسد که دادگاه در زولانگ ۱ از توجه به تصمیم دیوان دادگستری اروپایی در قضیه *نولد* که دو هفته پیش از این رأی صادر شده بود تغافل کرده است، درحالی که دیوان در این رأی حقوق بنیادین را در جایگاه اصول کلی حقوقی جامعه اروپا شناسایی کرده بود و این مسئله خود محملی برای توجه دیوان به رویه عمومی و سنت‌های اساسی دولت‌های عضو به‌عنوان منبع الهام و احراز این اصول می‌شد. (Azizi, 2001: 14)

به‌طور خلاصه، به نظر می‌رسد اصل حقوقی تضمین تکمیلی (principle of subsidiarity) که خاستگاه آن را در نظام حقوقی آلمان می‌توان جستجو کرد، در رویکرد دادگاه قانون اساسی نسبت به حمایت از حقوق بنیادین بشر نیز کارگر بوده است. چنانکه این دادگاه در قضیه زولانگ

1. "Solange" means: as long as or so long as.

۱ و رویه بعدی به سطح حمایت مؤثر از حقوق بنیادین توجه نشان داده است و منعی در بررسی و رسیدگی به مواردی که حقی بنیادین در نظام اتحادیه از حمایتی کافی و مؤثر - دست کم در حد حقوق اساسی آلمان - برخوردار نشده است، احساس نکرده است. با این حال، همان طور که پیش تر اشاره شد، دادگاه قانون اساسی آلمان پس از رأی زولانگ^۲ با تنزل از نظر پیشین خود در خصوص صلاحیت رسیدگی و بررسی حقوق اتحادیه بر مبنای حقوق بنیادین و اساسی، پذیرفته است که چنین صلاحیتی را در جایی که سطح برابری از تضمینات و حمایت‌ها در حقوق اتحادیه باشد، اعمال نکند^۱ و از آنجا که هم‌اکنون محاکم ملی بر این باورند که سطح تضمینات در حقوق اتحادیه با نظام داخلی آن‌ها برابری می‌کند، اصولاً به چنین دستاویزی متوسل نمی‌شوند. (Kumm, 2005: 264)

۲-۲- هویت ملی

دادگاه‌های قانون اساسی علاوه بر آنکه حافظ قانون اساسی هستند، پاسدار هویت ملی نیز هستند. (Tatham, 2011: 1) الگوی حاکمیت‌گرایی دادگاه قانون اساسی آلمان و تأثیر آن بر رویه دادگاه‌های مجارستان و لهستان باعث بحث‌هایی شد که نتیجه آن در بند ۲ ماده ۴ لیسبون در چارچوب هویت ملی (national identity) ظاهر شد.^۲ طرف‌داران رویکرد حاکمیت‌گرا بر این باورند که هویت و میراث ملی چیزی نیست که بتوان آن را به نهادی فراملی واگذار کرد. به بیان روشن‌تر، بیان حال دولت‌ها از دید این گروه آن است که ما آن چیزی هستیم که خود می‌گوییم و این حق را نمی‌توان به کسی دیگر وا نهاد؛ نمی‌توان پذیرفت که دیگری در مورد هویت ما که همان حق حاکمیت ماست، اظهار نظر کند. (Azizi, 2001: 18)

دادگاه قانون اساسی آلمان در رأی *ماستریخت* با تکیه بر حاکمیت ملی، از شتاب فزاینده وحدت‌گرایی اروپایی کاست. (سورل، ۱۳۷۷: ۲۳۱)^۳ در این قضیه تأکید به ماهیت تکمیلی و ثانوی محاکم ملی و معیارهای بررسی قضایی حقوق اتحادیه است که دادگاه قانون اساسی حق بررسی مسائل منبعث از هویت ملی (یا هویت اساسی)^۴ را برای خود قائل است. این رویکرد در اروپای مرکزی نیز بی‌تأثیر نبوده است. چنانکه به‌عنوان نمونه، دادگاه‌های لهستان و مجارستان نیز

1. See: FCC, 2000: para. 57.

۲. لازم به ذکر است که ماده ۴ یاد شده نسخ شده است.

۳. در واقع، هرچند این رأی مانع پیوستن آلمان به معاهده *ماستریخت* نشد، اما به‌عنوان هشدار برای نهادهای اروپا به‌خصوص دیوان اروپایی تلقی شد.

4. constitutional identity review.

استدلال‌های مربوط به حاکمیت ملی را بکار بسته‌اند. همچنین، برخی از دادگاه‌های قانون اساسی اروپای مرکزی با اتخاذ رویکردی مشابه دادگاه آلمان اعلام داشته‌اند که صلاحیت بررسی حقوق اروپایی در شرایطی استثنایی قابل اعمال است. به‌طور خلاصه، این شرایط در مواردی است که اعمال حقوق اتحادیه با اصول اساسی و محدودیت‌های اساسی داخلی در تعارض باشد و این مسئله نتواند به‌طور عادی و از طریق سازوکارهای اتحادیه حل شود؛ به بیان دیگر، وضعیت‌های یادشده موجب نقض فاحش و آشکار اصول اساسی داخلی بوده که اساس نظام و هویت و حاکمیت ملی را تشکیل می‌دهند. (Tatham, 2011: 4) با عنایت به این گفتمان بود که بند ۲ ماده ۴ معاهده اتحادیه اروپا به‌صراحت اعلام داشت که در اتحادیه باید هویت ملی دولت‌های عضو مورد لحاظ و توجه قرار گیرد.

موضوع دیگری که عمیقاً با هویت و حاکمیت ملی در ارتباط است، «صلاحیت انحصاری» است. چنانکه پیش‌تر اشاره شد، به نظر دادگاه قانون اساسی در رأی لیسبون (پاراگراف ۲۷۵)، معاهده لیسبون نه صلاحیت‌های اساسی را واگذار کرده که تابع نهادهای اساسی نباشد و نه حاکمیت دولت آلمان را سلب کرده است. بنابراین، بوندستاگ همچنان مسئولیت‌ها و صلاحیت‌های کافی را دارد و سطح مشروعیت اتحادیه تابعی از شروط اساسی است که از اصل تفویض^۱ نشأت می‌گیرد. دادگاه در پاراگراف ۲۵۰ مصادیقی از آنچه در قلمرو صلاحیت دولت‌ها باقی مانده است را ذکر می‌کند: تصمیم‌گیری در مورد حقوق جزا؛ تصمیم‌گیری در مورد مقررات به‌کارگیری پلیس در حوزه داخلی و نیروی نظامی در سطح خارجی؛ تصمیم‌گیری در مورد امور مالیاتی و درآمدها و مخارج عمومی؛ تصمیم‌گیری در مورد شرایط زیست اجتماعی؛ و تصمیم‌گیری در مورد مسائل مهم فرهنگی مانند: حقوق خانواده، نظام آموزشی و امور راجع به مراکز مذهبی. بر این اساس، گفته شده است که این‌ها سیاست‌گذاری‌هایی هستند که عمیقاً با ریشه‌های فرهنگی و ارزش‌های هر دولت ارتباط دارند. (Niedobitek, 2009: 1271)^۲

1. The principle of conferral.

۲. لازم ذکر است که یک اصلاحیه به قانون اساسی (یعنی بند ۱ ماده ۲۳) که پیش از تصویب معاهده ماستریخت و رأی ماستریخت وجود داشته است، محدودیت‌هایی بر وحدت اروپایی مقرر کرده است. بند ۱ ماده ۲۳ قانون اساسی در ۲۱ دسامبر ۱۹۹۲ اصلاح شده است. این مقرر بیان می‌دارد: «آلمان در راستای تحقق وحدت اروپایی مشارکت می‌کند؛ در توسعه اتحادیه اروپایی که به دموکراسی، حاکمیت قانون، و اصول اجتماعی و فدرالی در کنار اصل تضمین تکمیلی (subsidiarity) و تمهید حمایتی اساساً برابر با این قانون از حقوق بنیادین مأخوذ (ملزم) است.»

بنابراین، معاهدات جوامع اروپایی و مقررات ثانوی باید در پرتو مقررات حقوق بنیادین آلمان دیده شوند که به آن «شرط لایتغیر» (eternity clause) می‌گویند. براساس این شرط، کرامت انسانی و ارزش حیات انسانی^۲ و اصولی که جمهوری آلمان بر آن پایه‌ریزی شده است، با قانونگذاری لغو نمی‌شوند (اصول لایتغیر قانون اساسی).^۳

به‌طور خلاصه، در قضیه لیبسون نگاه‌ها معطوف به نمونه‌های بارز "مسئولیت‌های ذاتی"^۴ یک دولت-ملت شده است که می‌بایست در اختیار دولت باقی بمانند تا بتواند شرایط اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جامعه خود را شکل دهد. این مقولات اختصاصاً در شرایط خاص ملی فهم می‌شوند و پلورالیسم و تفاوت‌های فرهنگی در جوامع اروپایی، یکسان‌سازی سیاست‌گذاری‌ها در این حوزه‌ها را برنمی‌تابد و اصل مشروعیت دموکراتیک (که در مباحث آتی به آن پرداخته می‌شود) نیز این رویکرد را تقویت می‌کند. (Steinbach, 2010: 389)

۲-۳- مسئله صلاحیت در صلاحیت

مبنای دیگر چالش نظام‌های حقوقی ملی دولت‌های عضو و حقوق اتحادیه، مسئله صلاحیت در صلاحیت (Kompetenz-Kompetenz) است. دادگاه قانون اساسی آلمان در این رابطه می‌گوید: «قانون اساسی مقامات آلمانی را مجاز نکرده که اقتدارات حاکمیتی را به اتحادیه اروپا واگذار کنند،

→ بدین منظور و با رضایت ایالات، فدراسیون (آلمان) می‌تواند اقتدارات حاکمیتی را تفویض کند. بندهای ۲ و ۳ ماده ۷۹ در بنای اتحادیه اروپا معمول می‌شود و به همین صورت در تغییر ابعاد قراردادی و مقررات مشابه؛ هرچند که مضمون این قانون تغییر یافته یا اصلاح شود و یا این تغییرات یا اصلاحات اجازه داده شوند (تأکید از نویسنده است).»

1. See: article 79 (III) of The Basic Law.

2. article 1 of The Basic Law.

۳. در رهیافت مورد بحث، اصول لایتغیر قانون اساسی خارج از چارچوب اصل تفویض انگاشته شده و در نتیجه، صلاحیتی برای اتحادیه اروپا برای ورود به این قلمرو متصور نمی‌شوند؛ چنانکه پروفیسور پایپر - رئیس وقت دادگاه قانون اساسی آلمان - در یادداشتی اظهار داشته است که هرچند اصل برتری حقوق اتحادیه سلسله‌مراتب قواعد حقوق ملی را در نظر نگرفته است؛ بدین مفهوم که این اصل شامل قوانین اساسی دولت‌های عضو نیز می‌شود و می‌تواند مقررات اساسی مغایر را هم غیرقابل اجرا کند اما مقررات غیرقابل عدول حقوق اساسی این رویکرد را به چالش می‌کشاند؛ چنانکه در آلمان، تفویض حقوق حاکمیتی به نهادهای بین‌المللی و همین‌طور اتحادیه اروپا، با تضمینی ذاتی (وفق مواد ۲۳ و ۷۹ قانون اساسی) مقید شده است. نقض چنین مقررات اساسی -مانند دموکراسی و رعایت کرامت انسانی- می‌تواند توسط دادگاه قانون اساسی به‌منزله اعمال اقتدارات حاکمیتی فراملی تلقی شود؛ امری که در معاهدات جامعه (اروپا) نیامده است و در نتیجه، آلمان نقض آن‌ها را در حقوق خود غیرقابل اجرا خواهد دانست. (نک:

Papier, 2003, at: <http://www.publications.parliament.uk/pa/ld200304/ldselect/ldcom/47/47we14.htm>

4. "substantial responsibilities".

به طوری که اتحادیه در جایگاهی قرار بگیرد که بتواند صلاحیت‌های خود را به اختیار خودش (رأساً) و مستقلاً گسترش دهد. قانون اساسی تفویض صلاحیت در صلاحیت را منع می‌کند.» (FCC, 2009: para. 233) این دادگاه در رأی جدیدتر خود در قضیه مربوط به تسهیلات مالی اروپا^۱ (بسته حمایتی اروپا برای یونان) نیز اعلام می‌کند که بوندستاگ از اینکه یک سازوکار دائمی در یک توافقنامه بین‌المللی را بپذیرد، به طوری که ابتکار عمل را به دست تصمیمات دیگر دولت‌ها بدهد، منع شده است. (FCC, 2011: para. 128)^۲

در اینجا لازم است میان صلاحیت‌های صریح و ضمنی که معاهده مؤسس به یک نهاد اعطا می‌کند از یک سو، و صلاحیت توسعه صلاحیت و به بیان دیگر، استقلال یک نهاد در افزایش اختیارات از سوی دیگر، قائل به تفکیک شویم. دسته اول صلاحیت‌ها مبنایی مقبول در حقوق بین‌الملل عام یافته است؛ بدین معنا، که علاوه بر صلاحیت‌های مصرّحی که در ضمن معاهده مؤسس درج شده است، یک سازمان پس از تأسیس به‌عنوان موجودیتی مستقل از اعضا از اهلیت و صلاحیت‌های لازم برای ایفای مقاصد و مأموریت‌های خود برخوردار می‌گردد. بر این اساس، دیوان بین‌المللی دادگستری در قضیه هزینه‌ها بیان می‌دارد: «دیوان می‌پذیرد که مخارج باید بر اساس ارتباطشان با اهداف سازمان ملل متحد ارزیابی گردند؛ بدین معنا که اگر هزینه‌ای با توجه به هدفی غیر از اهداف سازمان صورت گرفته باشد نمی‌توان به‌عنوان «هزینه سازمان» تلقی شود... اما هرگاه این سازمان اقدامی صورت دهد که ادعای انجام در راستای ایفای مقاصد ذکر شده سازمان ملل متحد را توجیه می‌کند، فرض بر آن است که چنین عملی تجاوز از اختیارات سازمان نیست.» (ICJ, 1962: 167-168)

بنا به صراحت معاهده لیسبون، اتحادیه «مطابق صلاحیت‌هایی که در معاهدات بدان تفویض شده است، با وسایلی مناسب اهداف خود را دنبال می‌کند.»^۳ با این همه، به نظر می‌رسد دادگاه قانون اساسی آلمان عملاً اختیارات و صلاحیت‌های ارکان اتحادیه را به صلاحیت‌های مصرّح معاهداتی فروکاسته است. دیدگاه این نهاد ملی شدیداً متکی بر اصل صلاحیت‌های احصا شده^۴ و اصل تفویض است که خود آن را جدی‌ترین مانع روند پیشرفت وحدت‌گرایی اروپایی قلمداد کرده

1. Euro Rescue Package.

۲. در قضیه یادشده، بدان جهت که حق نظارت بوندستاگ بر درآمدها و مخارج ملی و عمومی از بین نرفته بود، مغایر قانون اساسی تشخیص داده نشد.

۳. بند ۶ ماده ۲ معاهده لیسبون (تأکید اضافه شده است).

4. Principle of Enumerated Powers.

است. (FCC, 2010: para. 65) حال آنکه، علاوه بر آنکه اتحادیه بی‌تردید دارای موجودیتی مستقل از اعضا است و همان‌طور که دیوان دادگستری اروپایی اعلام داشته است این اتحادیه نظامی حقوقی در انداخته است و چنین رویکردی متضمن آن است که این ساختار فراتر از یکسری حقوق و تکالیف مشخص قراردادی تلقی شود.

۲-۴- مشروعیت دموکراتیک: قانونگذاری دموکراتیک و حاکمیت پارلمان

دموکراسی مفهومی است که به یک دولت، مردم و قلمرو آن تعلق دارد (Halberstam & Möllers, 2009: 1247) و بر این اساس، مشروعیت اعمال اقتدارات دولت ریشه در اراده مردم دارد. اصل تعیین سرنوشت نیز مقتضی آن است که جامعه سیاسی بر محور اصل مشروعیت دموکراتیک اداره شود. (FCC, 2009: para. 260) دادگاه قانون اساسی آلمان، برقراری دموکراسی و حصول مشروعیت دموکراتیک را در اتحادیه اروپا با عوامل و موانع ساختاری و اجتماعی دست در گریبان می‌بیند. چنانکه در یک دموکراسی صحیح، وزن و اعتبار هر رأی‌دهنده به یک میزان است، همان‌گونه که در پارلمان نیز برابری آرا حاکم است. حال آنکه در پارلمان اروپایی، شهروندان دولت‌های کوچک‌تر مسئولیتی فراتر و بزرگ‌تر از شهروندان کشورهای بزرگ به دست می‌گیرند؛ به‌عنوان مثال، لوکزامبورگ با حدود ۵۰۰ هزار سکنه، ۶ نفر را راهی پارلمان می‌کند و آلمان با حدود ۸۲ میلیون جمعیت (یعنی، حدود ۱۶۰ برابر) تنها ۹۶ کرسی را به خود اختصاص داده است. در نتیجه، ارزش و اعتبار رأی یک شهروند کشوری با جمعیت کمتر می‌تواند با ۱۲ رأی شهروند کشوری پرجمعیت‌تر برابری کند. (FCC, 2009: para. 284) بنابراین، از نظر این نهاد اساسی، پارلمان اروپایی نمی‌تواند یک نهاد پارلمانی معتبر قلمداد شود و از این بابت ضامن مشروعیت دموکراتیک اتحادیه قلمداد شود. این نقیصه دموکراسی (democratic deficit) یک دموکراسی معیوب را در پی دارد و همین امر، مانع اعطای اختیارات بیشتر به این نهاد و سوق یافتن به سوی وحدت بیشتر می‌شود.^۱

۱. شایان ذکر است که معاهده لیسبون سازوکار تصمیم‌گیری جدیدی برای شورای اروپا بر مبنای «نظام اکثریت مضاعف» (dual majority system) پیش‌بینی کرده است که مشتمل بر تغییر نظام وزن آرا با ترکیب دو معیار اکثریت کمی و اکثریت کیفی است و به نظر می‌رسد با چنین تمهیدی، نگرانی و نقیصه دموکراتیک دست‌کم در شورای اروپا که ماهیتی کاملاً بین‌الدولی دارد، تا حد زیادی برطرف شده است. در نظام رأی‌گیری مضاعف، معیار تصمیم‌گیری موافقت ۵۵٪ دولت‌های عضو اتحادیه است که نماینده ۶۵٪ جمعیت اتحادیه نیز باشند. برای اطلاع بیشتر، نک. ماده ۲۳۸ معاهده لیسبون.

دادگاه قانون اساسی آلمان در پاراگراف ۲۱۰ رأی لیسبون بر این باور است که اگر نهادهایی که به موجب قانون اساسی تشکیل شده‌اند، بوندستاگ را اساساً از حقلش محروم کنند، اصل نمایندگی مردم نقض می‌شود، و مآلاً آزادی عمل نهاد اساسی دموکراتیک که متکی بر انتخاب آزادانه و منصفانه است، سلب می‌شود. به باور این دادگاه در قضیه ماستریخت، کارویژه‌ها و اقتدارات مهم در بوندستاگ متمرکز است و به دیگر سخن، این حوزه از قلمرو صلاحیت انحصاری دولت تلقی شده است. (Lanza, 2010: 406-407) در این رأی گفته شده است: «اگر اختیارات و کارویژه‌های زیادی در دست جامعه بین‌الدولی اروپایی باشد دموکراسی در سطح دولت‌های عضو تضعیف می‌شود. به دلیل آنکه ... پارلمان‌های دول عضو به‌طور مناسبی قادر به اعطای مشروعیت به اقتدارات حاکمیتی که توسط اتحادیه اعمال می‌شود، نیستند.» (FCC, 1993: para. 100) این طرز تلقی قابل انتقاد به نظر می‌رسد، زیرا حدود اختیارات نمی‌تواند مبنای درستی برای مشروعیت به شمار آید؛ همان‌طور که «افزایش قدرت پارلمان اروپایی نباید با کاهش قدرت پارلمان‌های ملی برابر دانسته شود»؛ (واعظی، ۱۳۸۴: ۲۱۹) و آنچه اهمیت دارد آن است که اعمال حاکمیت به صورت دموکراتیک و برخاسته از اراده مردم شکل باشد؛ گو آنکه در نظر این دادگاه، پارلمان اروپا اساساً نهادی نیست که حاکمیت مردم اروپا را نمایندگی کند و کسانی که نمایندگی پیدا می‌کنند نیز، «مردم اروپا» نیستند، بلکه مردمان اروپای متشکل از دولت‌های عضو هستند. (FCC, 2009: para. 286)

در قضیه ماستریخت گفته شد که دولت آلمان از اینکه به یک ساختار بین‌المللی بپیوندد منع شده است اما در این راستا باید حق مردم و پارلمان محفوظ بماند. دادگاه قانون اساسی آلمان در اظهار نظر خود راجع به قانون الحاق به معاهده لیسبون نیز ضمن آنکه اصل الحاق را مغایر قانون اساسی ندانست اظهار داشت که این قانون (قانون الحاق) برای ایفای مسئولیت پارلمان در روند وحدت اتحادیه (integration process) کافی نیست. (FCC, 2009: para. 409 et seq) همچنین، از آنجاکه معاهده لیسبون اجازه اصلاحاتی جزئی بر معاهده را بدون مشارکت قوای قانونگذاری دولت‌ها را پیش‌بینی کرده بود، در رأی لیسبون مقرر شد که آلمان نمی‌تواند پیش از وضع قانونی جدید که به پارلمان اختیارات بیشتری در مورد امور اتحادیه بدهد، معاهده را تصویب کند. (Dyevre, 2011: 346-347) دادگاه قانون اساسی با این پیش‌فرض که وحدت و یکپارچگی بیشتر نیازمند کسب مشروعیت دموکراتیک بیشتر است، حصول چنین اعتباری را در گرو ایفای نقش بیشتر پارلمان‌های ملی ارزیابی کرده است. بنابر این دیدگاه، در شورای اروپا، این نمایندگان

دولت‌ها هستند که تصمیم‌گیری می‌کنند و باید حق مشارکت و حقوق پارلمان تضمین و تقویت شود. گو آنکه دادگاه مزبور، این نقیصه دموکراتیک در ساختار اتحادیه را با توجه به ناهمگن بودن جوامع اروپایی از نظر اجتماعی و فرهنگی قابل رفع نمی‌داند و از این جهت، گام‌های بعدی در مسیر وحدت را با مشکل مواجه می‌بیند. (Augsberg, 2011: 253-254)

نتیجه‌گیری

علی‌رغم مجادلات و مباحث علمی بسیار پیرامون رابطه میان حقوق اتحادیه اروپا و حقوق ملی، اصل برتری حقوق اتحادیه نسبت به حقوق داخلی کشورهای عضو، اصلی مسلم و مورد قبول تمام دولت‌های اروپایی است. محاکم داخلی دولت‌های عضو اتحادیه اروپا، رهیافت دیوان دادگستری اروپایی را پذیرفته‌اند که حقوق اتحادیه صرفاً حقوقی معاهداتی نیست، بلکه فراتر از آن، یک «نظم حقوقی» است.

حقوق اتحادیه و دیوان دادگستری اروپایی به‌منزله مفسر اصلی این نظام حقوقی خود به این واقعیت گواهی می‌دهند که این نهاد منطقه‌ای - دست‌کم در وضع فعلی - نه ادعا و نه داعیه رسیدن به یک دولت فدرال را دارد. در فقدان شرایطی که این موجودیت بتواند مستقلاً واجد خصایص حاکمیت باشد، صلاحیت‌ها و اختیارات این نهاد برخاسته از اراده و تفویض دولت‌های مؤسس و عضو خواهد بود. به بیان دیگر، اتحادیه اروپا مجمعی از دولت‌های دارای حاکمیت است و خود فاقد حاکمیت است. دولت‌ها با تفویض صلاحیت به این نهاد از حاکمیت و استقلال خود نمی‌کاهند و اصولاً اراده پیوستن به چنین سازمانی و انتقال برخی صلاحیت‌ها بدان، تصمیمی غیرقابل بازگشت نیست. بدیهی است که سازمان نیز به‌عنوان موجودیتی مستقل از اعضا برای نیل به اهداف و مأموریت‌های محوله از صلاحیت‌های مصرح سند مؤسس خود و نیز صلاحیت‌هایی که از لوازم اختیارات و کارویژه‌های آن نهاد است، برخوردار است و اعمال چنین صلاحیت‌هایی خدشه‌ای به حاکمیت دولت‌ها وارد نخواهد ساخت. از این‌روست که دادگاه قانون اساسی آلمان بر مأخوذ بودن اتحادیه اروپا به اصل تفویض و حقوق بنیادین و ملاحظه هویت ملی دولت‌های عضو پافشاری کرده است و تا حدودی آهنگ میل به همگرایی اروپایی را گند ساخته است.

افزایش بدگمانی افکار عمومی اروپاییان نسبت به کارایی اتحادیه (واعظی، ۱۳۸۷: ۳۸)، سرازیر شدن نیروی کار، پناهجویان و مهاجران به‌ویژه به دلیل تسهیلات بیمان‌شکن و شروع مذاکرات

نظام حقوقی اتحادیه اروپا و حاکمیت ملی دولت‌های عضو... / خلف رضایی ۷۳

خروج بریتانیا از اتحادیه اروپا (موسوم به برگزیت) از جمله مواردی هستند که جریان و فرجام همگرایی اروپایی را با ابهام مواجه می‌سازند. با این همه، دولت‌های اروپایی نشان داده‌اند که با عقلانیتی سیاسی بحران‌های پیش‌آمده را به‌گونه‌ای مدیریت کرده که به تغییر جهت در مسیر همگرایی اروپایی نینجامد؛ (میرفخرائی: ۱۳۹۴: ۳۹-۳۸) و به نظر می‌رسد که اتحادیه اروپا هدف «وحدت در عین کثرت» که متضمن همگرایی در عین حفظ هویت و حاکمیت ملی باشد را همچنان وجهه همت خود قرار خواهد داد.

کتابنامه

الف- کتب و مقالات

الف-۱: فارسی

۱. تقوی، سید محمدعلی (۱۳۹۲)، «رژیم حقوق بشر در اتحادیه اروپایی؛ عدم شمولیت و یکپارچگی»، پژوهشنامه ایرانی سیاست بین‌الملل، سال دوم، شماره ۱، صص ۴۵-۲۴.
۲. زمانی، سید قاسم؛ رحمان نسب امیری، نسیم (۱۳۹۲)، «ظرفیت‌ها و موانع اتحادیه اروپا در ایجاد تعهدات مستقیم حقوق بشری برای شرکت‌های فراملی»، فصلنامه مطالعات حقوق عمومی، شماره ۱، دوره ۴۶، صص ۱۸-۱.
۳. ژان، مارک سورل (۱۳۷۷)، «سرانجام قواعد بین‌المللی در حقوق داخلی در چارچوب اروپا»، ترجمه دکتر اردشیر امیرارجمند، مجله تحقیقات حقوقی، دوره ۱، شماره ۱۲۴، صص ۲۳۸-۲۱۷.
۴. فرخی، رحمت‌اله؛ رضائی قوام‌آبادی، محمدحسین؛ زمانی، سید قاسم (۱۳۹۴)، «نقش دیوان اروپایی دادگستری در توسعه وحدت حقوقی اتحادیه اروپا»، فصلنامه پژوهش حقوق عمومی، شماره ۴۹، دوره ۱۷، صص ۸۳-۵۷.
۵. کدخدائی، عباسعلی (۱۳۸۰)، «نگرشی به ساختار دیوان دادگستری اروپایی و نقش آن در روند همبستگی اتحادیه»، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی (دانشگاه تهران)، شماره پیاپی ۸۳۹، دوره ۵۱، صص ۱۰۶-۸۷.
۶. کدخدائی، عباسعلی (۱۳۸۲)، «قانون اساسی اتحادیه اروپایی»، مجله حقوقی بین‌المللی، شماره ۲۹، دوره ۲۰، صص ۲۸۴-۲۵۷.
۷. میرفخرائی، سیدحسن (۱۳۹۴)، «اتحادیه اروپا و بحران مالی: روندها و چشم‌انداز»، فصلنامه سیاست، سال دوم، شماره پنجم، صص ۴۰-۱۹.
۸. نقیب‌زاده، احمد (۱۳۸۸)، «اتحادیه اروپا پس از توافق‌نامه لیسبون»، فصلنامه تحقیقات سیاسی و بین‌المللی، سال اول، شماره سوم، صص ۱۰-۱.
۹. واعظی، طیبه (۱۳۸۴)، «قانون اساسی اتحادیه اروپا؛ مکانیسم تصمیم‌گیری و تأثیر آن بر حاکمیت دولت-ملتهای اروپایی»، نشریه حقوق اساسی، سال سوم، شماره پنجم، صص ۲۲۳-۲۰۹.
۱۰. واعظی، محمود (۱۳۸۷)، «فصل اول: اتحادیه اروپا از قانون اساسی واحد تا معاهده لیسبون»، پژوهش‌نامه سیاست خارجی، شماره ۱۶، صص ۷۸-۲۵.

الف-۲: لاتین

11. Anghel, Ion M. (2010), "European Union's Member States Sovereignty", *Annals - Juridical Science Series*, Constantin Brancusi University, vol. 2, pp. 19-48.
12. Augsberg, Ino (2011), "Democratic Theory and the Nation-State: Some Remarks on the Concept of Democracy in the German Federal Constitutional Court's Judgement on the Lisbon Treaty", *Ritsumeikan Law Review*, No.28. pp. 247-257.
13. Azizi, Maryam (2001), "Sovereignty Lost, Sovereignty Regained? The European Integration Project and the Bundesverfassungsgericht", *EUI Working Paper, European University Institute*, No. 31, pp. 1-38.
14. De Bdrca, Griinne, and Gerstenberg, Oliver (2006), "The Denationalization of Constitutional Law", *Harvard International Law Journal*, Vol. 47, No.1. pp. 243-262.
15. Dyevre, Arthur (2011), "The German Federal Constitutional Court and European Judicial Politics", *West European Politics*, Vol.34, No.2, pp. 346 - 361.
16. European Union (2007), *Treaty of Lisbon Amending the Treaty on European Union and the Treaty Establishing the European Community*, 2007/C 306/01.
17. Halberstam, Daniel; Möllers, Christoph (2009), "The German Constitutional Court says 'Ja zu Deutschland!'", *German Law Journal*, Vol.10, No.8, pp. 1241-1258.
18. Kumm, Mattias (2005), "The Jurisprudence of Constitutional Conflict: Constitutional Supremacy in Europe before and after the Constitutional Treaty", *European Law Journal*, Vol.11, No.3, pp. 262-307.
19. Lanza, Elisabetta (2010), "Core of State Sovereignty and Boundaries of European Union's Identity in the Lisbon – Urteil", *German Law Journal*, Vol.11, No.4, pp. 399-418.
20. Niedobitek, Matthias (2009), "The Lisbon Case of 30 June 2009 – A Comment from the European Law Perspective", *German Law Journal*, Vol.10, No.8, pp. 1267-1276.
21. Papier, Hans-Jürgen (2003), "Memorandum by Professor Dr H.C. Hans-Jürgen Papier, President of the Bundesverfassungsgericht", available at: <http://www.publications.parliament.uk/pa/ld200304/ldselect/ldcom/47/47we14.htm>
22. Steinbach, Armin (2010), "The Lisbon Judgment of the German Federal Constitutional Court – New Guidance on the Limits of European Integration?", *German Law Journal*, Vol.11, No.4, pp. 367-390.
23. Tatham, Allan F. (2011), *Central European Constitutional Courts in the Face of EU Membership: The Influence of the German Model of Integration in Hungary and Poland*, PhD Thesis, Faculty of Law, University of Leiden, Summary of Thesis, available at: [http://media.leidenuniv.nl/legacy/tatham-phd-press-\(2\).pdf](http://media.leidenuniv.nl/legacy/tatham-phd-press-(2).pdf)

24. The Court of Justice of the European Union (CJEU) (2014), Opinion 2/13 of the Court (Full Court), 18 December 2014. Available at: <https://eur-lex.europa.eu/legal-content/EN/TXT/?uri=CELEX%3A62013CV0002>
25. The European Court of Justice (ECJ) (1963), Case 26/62, *N.V. Algemene Transp.-en Expeditie Onderneming van Gend & Loos v. Nederlandse Administratie de Belastingen*, Judgment of 5 February 1963. Available at: https://www.cvce.eu/obj/judgment_of_the_court_van_gend_loos_case_26_62_5_february_1963-en-4b81dcab-c67e-44fa-b0c9-18c48848faf3.html
26. The European Court of Justice (ECJ) (1964), Case 6/64, *Costa v. ENEL*, Judgment of 15 July 1964. Available at: https://www.cvce.eu/en/obj/judgment_of_the_court_of_justice_costa_v_enel_case_6_64_15_july_1964-en-cb4154a0-23c6-4eb5-8b7e-7518e8a2a995.html
27. The International Court of Justice (ICJ) (1962), *Certain Expenses of the United Nations (Article 17, Paragraph 2 of the Charter)*, Advisory Opinion, ICJ Rep. 1962, 20th July 1962. Available at: <https://www.icj-cij.org/en/case/49>
28. The Permanent Court of International Justice (PCIJ) (1923), *S.S. Wimbledon* (U.K. v. Japan), Ser. A., No. 1, Aug. 17, 1923. Available at: http://www.worldcourts.com/pcij/eng/decisions/1923.08.17_wimbledon.htm
29. The German Federal Constitutional Court (FCC) (2000), 2 BvL 1/97, Judgement of 7 June 2000, available at: http://www.bverfg.de/e/ls20000607_2bvl000197en.html
30. The German Federal Constitutional Court (FCC) (2009), 2 BvE 2/08, Judgement of 30 June 2009 ("*Lisbon Case*"). Available at: http://www.bverfg.de/e/es20090630_2bve000208en.html
31. The German Federal Constitutional Court (FCC) (2010), 2 BvR 2661/06, Judgement of 6 July 2010. Available at: http://www.bverfg.de/e/rs20100706_2bvr266106en.html
32. The German Federal Constitutional Court (FCC) (2011), 2 BvR 987/10, Judgement of 07 September 2011 ("*Euro Rescue Package Case*"). Available at: http://www.bverfg.de/e/rs20110907_2bvr098710en.html